

سیری در مجاز مرسل

محمد حسن ادربیسی

عضو هیات علمی دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان

چکیده

مجاز مرسل یکی از بحث‌های مهم علم بیان است که بیشتر با عنوان کلی استعاره مورد بحث قرار گرفته است و اگر جداگانه بدان پرداخته‌اند بیشتر مقدمه‌ای بوده است برای درک بهتر مباحث استعاره. امروزه با گسترده تر شدن علوم بلاغی و دقایق آن، مجاز مرسل نمود خاص یافته است. درین مقاله سعی برین است که مجاز مرسل را به عنوان یک بحث مستقل مورد نقد و بررسی قرار دهیم. به منظور روش‌تر شدن مطلب در این مقاله علاوه بر مثالهای متداولی که در کتابهای بلاغت وجود دارد، مثالهای جدید نیز مورد بحث قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی

بیان، مجاز، مجاز مرسل، علاقه

مقدمه و پیشینه تاریخی مجاز

واژه «مجاز» را اولین بار ارسطو در دو کتاب «فن الشعر» و کتاب «الخطابه» بکار برد. ارسطو در کتاب «فن شعر» مجاز را تعریف کرده، می‌گوید «مجاز عبارت از اینست که اسم چیزی را بر چیز

دیگر نقل کنند.» (۱)

بلاغت عربی (اسلامی) در آغاز پیدایش، از بلاغت ایرانی (ایران پیش از اسلام) و یونانی، مایه‌ور شده و در حقیقت قوام بلاغت عربی به مبادی بلاغت یونانی و ایرانی بستگی دارد، یعنی در بلاغت عربی نشانه‌هایی از بلاغت یونان بخصوص دو کتاب ارسطو که از سریانی به عربی ترجمه شده مشهود است.

ارسطو در کتاب الخطابه از حقیقت، مجاز، استعاره، تشبیه، غلو، مقابله، ایجاز، اطناب و مساوات سخن گفته است و بخش سوم کتاب درباره همان چیزی است که در عربی، بلاغت نامیده می‌شود و می‌توان گفت ترجمه کتاب مذکور بر برخی از کتب بلاغی از جمله کتاب نقد الشعر قدامة بن جعفر و دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه از عبد القاهر جرجانی تأثیر بسزا داشته است (۲)

این مبحث از دیرباز و از قدیم‌ترین کتبی که در زمینه علوم بلاغی نگاشته شده، تاکنون مورد بحث و بررسی علمای بلاغت بوده است. بطور کلی می‌توان گفت نخستین مسلمانی که در کتاب خویش نام مجاز را بکار برده، ابو عبیده معمر ابن مثنی بود که کتاب مجاز القرآن (۳) را تالیف کرد. در باور ابو عبیده هر چیز که بتواند در فهم معانی قرآن و در تعبیر کلمات مارا کمک کند و راهی را بنمایاند که بتوان به درک کلمات قرآنی رسید، مجاز است، در واقع مجاز در نظر او از مقوله مجاز در علم بلاغت نیست بلکه به معنای تفسیر الفاظ قرآنی است. (۴)

جاحظ اولین کسی است که کلمه مجاز را در مقابل حقیقت بکار برد و مفهوم مجاز را همان چیزی که علمای متأخر علم بلاغت بکار برده‌اند، استفاده کرده است و در دو کتاب معروف خود یعنی "الحيوان" و "البیان و التبیین" در باره مجاز بلاغی بحث کرده است. پس از او عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی با تالیف کتاب اسرار البلاغه (۵) و دلائل الاعجاز (۶) این علوم را پایه گذاری و تدوین نمود، آنگاه ابو یعقوب یوسف سکاکی کتاب مفتاح العلوم (۷) را تصنیف کرد و در واقع او بود که علوم بلاغی را طبقه بندی و حد و مرز این علوم را مشخص کرده است، بعد از او جلال الدین محمد خطیب قزوینی کتاب التلخیص (۸) را نگاشت و پاره‌ای مطالب را به مباحث جرجانی و سکاکی افزود، این کتاب علمای بلاغت را چنان تحت تأثیر قرار داد که بزرگانی همچون میر سید شریف جرجانی (۹) و سعد الدین تفتازانی، شرح‌هایی بر آن نوشتند ولی در حقیقت همه کسانی که در علوم بلاغت دست به تالیف زده‌اند همان مباحث جرجانی و سکاکی را تکرار کرده‌اند.

حقیقت

قبل از پرداختن به بحث مجاز لازم است اصطلاح مقابل آن یعنی حقیقت تعریف شود. حقیقت در اصطلاح بلاغت عبارت است از استعمال هر کلمه‌ای که از آن همان مفهوم یا معنایی که وضع کننده آن کلمه در نظر داشته است، اراده شود، برخی دیگر از علمای بلاغت می‌گویند: حقیقت بکاربردن لفظی است در معنایی که در اصطلاح تخاطب (محاوره) برای آن وضع شده است (۱۰). از مجموع تعاریف می‌توان گفت: حقیقت لفظی است که در معنی ما وضع له خود بکار رود و فقط مدلول ویژه خود را به ذهن وارد سازد مانند: کتاب و حسن.

مجاز (Trope)

مجاز بر وزن مَفْعَل از جازَّ یَجوزُّ، مصدر میمی است به معنی گذاشتن از جایی، یا «مشتق از کلمه جواز است زیرا هر آنچه واجب و ممتنع نباشد، ناگزیر بین وجود و عدم متردد است و مجاز که لفظ مستعمل در غیر موضوع اصلی خویش است همانند متردد و انتقال یابنده میان وجود و عدم است» (۱۱) و با اسم مکان است به معنی راه و گذرگاه و در اصطلاح علمای بلاغت «عبارت است از هر کلمه‌ای که از آن معنا و مفهومی غیر از آن مفهوم و معنایی که وضع کننده آن کلمه در نظر داشته است، اراده شود. البته وجود علاقه میان معنی اول و معنی دوم شرط لازم است» (۱۲).

به تعبیری دیگر مجاز لفظی است که در غیر معنایی که در اصطلاح زبان محاوره (تخاطب) برای آن وضع شده است (۱۳) بکار رود و به ناچار در مجاز باید علاقه باشد و علاقه همان مناسبتی است که میان معنی حقیقی و معنی مجازی موجود است و این علاقه یا مشابهت است یا غیر مشابهت و از طرفی نیز در مجاز باید قرینه مانع یا صارف‌های باشد که ذهن را از معنی وضعی یا اصلی باز دارد و متوجه معنی غیر حقیقی یا مجازی کند.

با توجه به تعریف‌ها و توضیحات پیشوایان بلاغت، می‌توان مجاز و استعاره و کنایه را در سه تعریف مشخص و ممتاز از یکدیگر ایراد کرد تا این سه مبحث در هم خلط نشود و اقسام هر یک بصورت جداگانه مشخص گردد:

- مجاز مرسل: به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود + هرگونه علاقه‌ای جز علاقه مشابهت + قرینه صارف

مثال عربی: واسأل القرية (از روستا پرس). روستا در این جمله مجاز است و مراد از روستا مردم روستا است چون روستا قابل پرسش نیست. علاقه میان روستا و مردم روستا، علاقه حال و محل است و قرینه صارفه کلمه پرس است.

مثال فارسی، فردوسی گوید:

نوشند نامه به هر کشوری سکوبا و بطریق و هر مهتری (۱۴)

مراد از «کشور» مردم کشور یا پادشاه و بزرگان کشور است.

● استعاره: به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود + فقط علاقه مشابهت + قرینه صارفه
مثال عربی: رأیت أسداً فی المدرسه (شیری در مدرسه دیدم). شیر در این جمله استعاره است و مراد از آن مرد دلیر است علاقه میان شیر و مرد، علاقه مشابهت است و وجه شبه شجاعت و دلیری است و قرینه صارفه کلمه «مدرسه» است چون دیدن شیر حقیقی در مدرسه ناممکن می‌نماید.

مثال فارسی، خاقانی گوید:

شیران شده یاوران رزم ت اقبال تونجده یاوران را (۱۵)

(شیران. استعاره است و مردان شجاع از آن منظور است.)

● کنایه: به کار رفتن لفظی در غیر معنی حقیقی خود - (هرگونه علاقه + قرینه غیر صارفه + جانش بودن اراده معنی حقیقی) توضیح اینکه وجود قرینه غیر صارفه در کنایه موجب می‌شود که اراده معنی حقیقی و غیر حقیقی هر دو جانش باشد چون وجود قرینه صارفه در مجاز و استعاره موجب می‌شود که ذهن از معنی حقیقی متوجه معنی غیر حقیقی شود و بس

مثال عربی: قرآن فرماید: یوم یعضُ الظالم علی یدیه (۱۶): روزی که کافر دو دست خود را می‌خاید. (۱۷) در این آیه «دست خاییدن» کنایه از دریغ و افسوس خوردن است.

مثال فارسی، سعدی گوید:

روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست می‌خاید (۱۸)

اینک که تعریف این سه موضوع روشن شد به بیان اقسام مجاز می‌پردازیم:

اقسام مجاز

اقسام مجاز عبارت است از:

- ۱- مجاز لغوی که مشتمل است بر: الف: مجاز مفرد یا مرسل یا مفرد مرسل. ب: مجاز مرکب مرسل.
- ۲- مجاز عقلی که مشتمل است بر اسناد به زمان، مکان، سبب و مصدر.

۱- مجاز لغوی

الف - مجاز لغوی مفرد مرسل

در واقع تعریفی که از مجاز ارایه کردیم همان مجاز لغوی مفرد مرسل است. این گونه مجاز علاقه‌های بسیاری دارد که اهم آنها به قرار زیر است.

سببیت:

و آن در صورتی است که لفظ سبب ذکر شود و از آن سبب اراده گردد:

یزدانش نداد هیچ دستی جز بر تن و پیکر نزارم (ناصر خرو)

(که منظور از دست، قدرت و سلطه و چیرگی است و دست سبب بروز قدرت است).

خسروی کارگدانی کی بود این به بازوی چو مانی کی بود (منطق الطیر عطار)

(که منظور از بازو، قدرت است).

الاگر جفا کاری اندیشه کن وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

(اندیشه کن در مفهوم اجتناب کن یا تفکر کن آمده زیرا که سبب آن است).

اسب سفید وحشی مشکن مرا چنین بر من مگیر خنجر خونین چشم خویش

آتش مزین به ریشه خشم سیاه من بگذار تا بخوابد در خواب سرخ خویش

گرگ غرور گرسنه من (منوچهر آتشی)

(منظور بکار بردن «چشم» بجای «نگاه» است).

ای زخود گشته سیر، جوع این است وی دوتا از ندم رکوع این است (سنایی)

(منظور از سیری، بیزاری است)

سرانجام از آن کار سیر آید او
اگر چه زید سیر دیر آید او (فردوسی)
منظور از سیری، بیزاری است).

نخست آفرین کرد بر کردگار
نمود آنگهی گردش روزگار (فردوسی)
(منظور از گردش روزگار، حوادث زمانه است).

مَسَبِّیت

و آن در صورتی است که لفظ «مَسَبِّب» ذکر شود و از آن «سبب» اراده گردد.

ره روزی از آسمان انهدر است
ولیکن زمین راه او را دراست (اسدی طوسی)
(آنچه از آسمان فرو می بارد، باران است که سبب فراخی روزی بر روی زمین است)

سرد و گرم زمانه ناخورده
نرسی بر در سرابرده (سنایی)
(منظور از سرد و گرم، تحولات زمانه است که سبب ایجاد سرد و گرم است).

ای سرد و گرم دهر کشیده
شیرین و تلخ دهر چشیده (مسعود سعد)
(منظور از سرد و گرم، حوادث روزگار است).

کَلِیت

و آن در صورتی است که لفظ کل ذکر شود و از آن جزء اراده گردد.

از دست بـریدنش بـپرداخت
والسارق داغ جبهتش ساخت (خاقانی)
(منظور از دست، مع دست است)

سپید شد چو درخت شکوفه دار سرزم
وزین درخت همین میوه غم است برم (جمالی)
(منظور از سر، موی سر است).

آب صافی شده است خون دلم
خون تیره شده است آب سرم (مسعود سعد)
(منظور از آب سر، آب چشم یعنی اشک است).

نرگس نگر به گونه مگر عاشقی بود
از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
گویی مگر کی به نشان ز آب زعفران
انگشت زردگرده به کافور بر نهاد (سنایی)
(منظور از انگشت، سر انگشت است).

دل زنده از کشته بریان شود
(منظور از سر، چشم است.)

سراز آشنایش گریان شود (فردوسی)

بر آستان جانان گرسر توان نهادن
(منظور از سر، پیشانی است)

گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد (حافظ)

ای مآدر سر سپید بشنو
(منظور از سر، موی است)

این پند سیاه بخت فرزند (ملک الشعراء بهار)

جزئیات

و آن در صورتی است که لفظ جزء ذکر شود و از آن کل اراده گردد

رَسَم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل
(منظور از مفعولن، همه ارکان عروضی و علم عروض است)

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
(منظور از نگین، انگشتری است)

سعدی اگر کشته شود در فراق
(منظور از سر، خاک قبر و یا خاک زمین است)

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد
(منظور از سلامی و کلامی، نامه است)

چونان خورده شد جام می بر گرفت
(منظور از نان، غذا است)

از لعل تو گریبم انگشتری ز نهار
(منظور از نگین، انگشتری است.)

نگار من چو حال من چنین دید
(منظور از مژه، چشم است.)

پیش دیوار آنچه گویی هوش دار
(منظور از گوش، جاسوس است.)

تسا نباشد در پس دیوار گوش

ببارید از مژه باران و ابل (منوچهر دامغانی)

لازمیت و ملزومیت

و آن در صورتی است که وجود چیزی، الزاماً همراه با وجود چیز دیگر باشد.

بید گزیده لب خورشید را
شانه زده بـادسـر بـید را
سایه و نور از علم شاخسار
رقص کنان بر طرف جویبار (مخزن الاسرار نظامی)
(منظور از بید و خورشید، سایه و نور است)

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
(منظور از نور، بینایی است)

مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
(منظور از خون، کشتن است)

بر آن نامه بنهاد خسرو نگین
فرستاده را داد و کرد آفرین
(منظور از نگین، مهر است).

اگر به خانه من آمدی بری من ای مهربان چراغ بیاور (فروغ نرخواست)
(منظور از چراغ روشنایی است.)

راه می بینم در ظلمت، من پراز فانوسم (سهراب سبهری)

(منظور از فانوس، نور و روشنی است.)

پس سر را به خون دادی از بهر تخت
که مه تخت بیناد چشمت مه بخت (فردوسی)

(منظور از خون، کشتن است)

به طول و عرض و رنگ و گوهر و حد
چو خورشیدی که در تابد ز روزن (سنوچهری)

(منظور از خورشید، نور خورشید است.)

آلیت

و آن در صورتی است که اسم آلت ذکر شود و از آن اثر حاصله از آن اراده شود.

نماند بر این رزمگه زنده کس
تو را از هنرها زیانست و بس (فردوسی)

(منظور از زبان، سخن است.)

لبش پردروغ و سرش کینه خواه (فردوسی)

و ز آنجا بیامد سوی قلب‌گاه

(منظور از لب، سخن است)

زبان رابه نزدت کروگان کنم (فردوسی)

کزین بیش اندیشه آسان کنم

(منظور از زبان، قول است).

به خرمایی کلیجم راستانی

نه آن طفلم که از شیرین زبانی

(مراد از زبان، گفتار است).

تو مرد زبان نیستی گوش باش

برآشت عابد که خاموش باش

(منظور از زبان، سخن است).

زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد (حافظ)

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس

(منظور از زبان، سخن است).

فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند

(منظور از قلم، نویسنده است)

فریاد برآورد که می‌باید خورد (خیام)

بلبل به زبان پهلوی بر گل زرد

(منظور از زبان، سخن است).

عموم و خصوص

و آن در صورتی است که با لفظی که بر عموم دلالت دارد، فرد خاصی اراده گردد و با لفظی عام برای

۱- ذکر عام و اراده خاص

آنسان که خاک را به نظر کیمیا کنند

(منظور از آنان، شخص شاه نعمت‌الله ولی است)

وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

پیغمبر آفتاب منیر است در جهان

(منظور از پیغمبر، پیامبر اسلام (ص) است).

برآورد و شد خانه را حلقه گیر (نظامی)

طوافی کز و نیست کس را گزیر

(منظور از خانه، کعبه است).

عاقبت زآن در برون آید سری (مولوی)

گفت پیغمبر که چون کوی دری
(منظور از پیغمبر، پیامبر اسلام (ص) است).

۲- ذکر خاص و اراده عام

بدین بادگشتند، ریگ هبیر (ناصر خسرو)

چو عادتند و ترکان چو باد عقیم

(منظور از عاد، نام عابدین نوح است که بر قبلیه اطلاق می شود).

فرمانده خودمکن فراموش (سعدی)

ای خواجه ارسلان و آغوش

(منظور از ارسلان و آغوش، مطلق غلام است).

خواجه روزگار قنبر او (سنایی)

کدخدای زمانه چاکر او

(منظور از قنبر، مطلق چاکر و بنده است).

ظلمات است بترس از خطر گمراهی (سافظ)

قطع این مرحله بی مهرمی خضر مکن

(منظور از خضر، مرشد و رهبر است).

نوی بانگ غزلهای حافظ از شیراز (حافظ)

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

(منظور از حجاز و عراق، تمام دنیا است).

اعتبار ماگان

و آن نگرستن به گذشته است یعنی نام گذاری چیزی به ویژگی یا نامی که در گذشته داشته است.

هرچوب در تنجمل چون بسزم میرگشت گرد دست موسی یک چوب، مار شد (مولوی)
(منظور از چوب، عصای موسی است). *تال جامع علوم انسانی*

کوه در رقص آمد و چالاک شد (مولوی)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

(منظور از جسم خاک، انسان است).

خاک ضعیف از تو توانا شده

ای همه هستی ز تو پیدا شده

(منظور از خاک ضعیف، انسان است).

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را (عطار)

حمد بی حد مرخدای پاک را

(منظور از خاک، انسان است).

- خاک تب آورنده به تابوت بخش آتش تابنده به یاقوت بخش
- (منظور از خاک، تن است).
- حمد پاک از جان پاک آن پاک را کار خلافت داد مثنی خاک را (عطار)
- (منظور از خاک، انسان است).

اعتبار مایکون

- آن نگرستن به آینده است و آن اطلاق اسمی است بر چیزی که باید در آینده آن نام را بگیرد.
- هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر تا هفت پرده خرد ما برافکنند (حساقانی)
- (منظور از پردگی رز، شراب است).
- همان بر که کاری همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشوی
- (منظور از بر، دانه است).
- فرییش داد تا باشد شکیش نهاد آن کشتی دل بر فرییش (نظامی)
- (منظور از کشتی، شیرویه پسر خسرو است).
- چنین داد پاسبخ هجیرش که شاه چو سیر آید از مهر و از تاج و گاه (فردوسی)
- (منظور از شاه، سهراب است).

حالیّت و محلیّت

و آن در صورتی است که لفظ حال ذکر شود و محل آن اراده گردد و یا لفظ محل ذکر شود و حال از آن اراده گردد و به دو بخش تقسیم می شود:

۱- ذکر حال و اراده محل

- هزار چون من اگر محنت بلا بیند ترا از آن چه که در نعمتی و در نازی (سعدی) (عربی)
- (منظور از نعمت و ناز، جای پر نعمت و ناز است).
- گل در بر و می در کف و معشوق به کام سلطان جهانم به چنین روز غلام است (حافظ شمس‌الغفری)
- (ذکر حال (می) و اراده محل (جام)).

زبند گران بردمش سوی تخت
(منظور از ایران، مردم ایران است).

تو پشت سپاهی و سالار شاه
(منظور از کلاه، سر است).

فردا که آن شهر خاموش
(در حلقه شهر بندان دشمن)

از خواب دو شینه برخاست
دیدند

ز آن مرغ فریاد و آتش
خاکستری سرد برجاست (محمدرضا شفیعی کدکنی)

(منظور از شهر، مردم شهر است).
دریا کشان کوه جگر باده‌ای به کف

(منظور از باده، جام می است).

۲- ذکر محل و اراده حال

هفت کشور نمی‌کنند امروز
(منظور از هفت کشور، اهل آن است).

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروری
(منظور از عالمی، اهل عالم است)

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی
(منظور از سر، قصد و خیال است).

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
(منظور از پیاله، شراب است).

مستند همه خانه کسی را خبری نیست
(منظور از خانه، اهل خانه است).

شد ایران بدوشاد و او نیکبخت (فردوسی)
(شادان را بدوشاد می‌نامند)

برآورده از چرخ کیهان کلاه (فردوسی)
(شادان را کلاه می‌نامند)

شهن پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

شادان پادگشتند ریگ هیر ایمر حسین
ز پهلوانان پشته

وازانجا بیامد سوی قلب گاه
(منظور از سرش، فکر اندیشه است.)
لبش پردروغ و سرش کینه خواه (فردوسی)
همه سیستان پیشباز آمدند
(منظور از سیستان، مردم سیستان است.)
به درد و به رنج دراز آمدند (فردوسی)

بدلیت و تبدیلیت

و آن در صورتی است که چیزی بدل از چیز دیگر و یا تبدل منه از چیز دیگر باشد.
آب دریا را اگر نتوان کشید
(منظور از کشید، نوشید است)
هم به قدر نشنگی شاید چشید (مولوی)
هر دو گسوان آهو گیا خوردند و آب
(منظور از گیا خوردند، چریدند است.)
زین یکی سرگین شد و زآن مشک ناب (مولوی)
پدر آمد و خون لهر اسب خواست
(منظور از خون، مرگ و کشتن است)
مرا همچنان داستانست راست (فردوسی)
چندان امان نداد که شب را سحر کند
دیدم که خون ناحق پروانه شمع را
(منظور از خون، خونبها یا قصاص است.)
چندان امان نداد که شب را سحر کند

مجاورت

و آن در صورتی است که چیزی مجاور چیزی دیگر باشد.
چه گفت آن سخنگوی پاسخ نبوش
(منظور از دیوار، کسی است که مجاور دیوار است.)
که دیوار دارد به گفتار گوش (فردوسی)
دانمت آستین چرا پیش جمال می بری
(منظور از آستین، دست یا بازو است)
رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری (سدی)
بدان خرمی روز هرگز نبود
(منظور از دن، مرز است.)
پی مرد بیراه بردز نبود (فردوسی)

ب - مجاز مرکب مرسل

کلامی است که در غیر معنایی که برای آن وضع شده بکار رود با علاقه‌ای غیر از مشابهت و در دو مورد بکار می‌رود:

۱- مرکبات خبریه‌ای: که در انشاء مستعمل است بکار می‌رود برای اغراض زیر:

الف: برای اظهار تاسف. تمحصر

جوانی کجایی که یادت به خیر	به پیروی رسیدم درین کهنه دیر
نبود دندان لابل چراغ تابان بود (رودکی)	مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
خداوندش به رحمت در رساناد (سعدی)	سرآمد روزگار سعد بسویکر

ب: اظهار ضعف

رهی دیگر نمی‌داند، دری دیگر نمرگرد (حافظ)	خدا را رحمی‌ای منعم که درویش سرکویت
پساده می‌روم و هم‌رهان سوارانند (حافظ)	تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پشم به سان ابروی دلدار پر خم است (سعدی)	کارم چو زلف یار پیرشان و درهم است

ج: اظهار سرور

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید (حافظ)	بیا که رابت منصور پادشاه رسید
صلای سرخوشی، ای صولیان باده پرست (حافظ)	شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
بسامداد عاشقان و اشام نیست (سعدی)	خوشتر از ایام عشق ایام نیست

د: دعا

سیصد هزار شهر کنی به زفیروان سیصد هزار باغ کنی به زقندهار (منوچهری)

۲- مرکبات انشائیه: (مانند: امر، نهی، استفهام)

الف: امر

نازها زآن نرگس مستانه‌اش باید کشید این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش (حافظ)
درین بیت مصراع اول جمله امری و انشایی است که می‌توان آن را بدین صورت به جمله خبری تاویل کرد:

این دل شوریده برای آنکه آن موهای جعد و کاکل یار را به دست آورد، از آن نرگس مستانه (چشم خمار) یا نازها می‌کشد.

ب: استفهام

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

ج: نهی

مکن شهر یارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن (فردوسی)

۲- مجاز عقلی

اسناد فعل یا شبه فعل است به چیزی که در ظاهر مربوط و متناسب بدان نیست به سبب علاقه غیر مشابهتی که میان آن چیز ظاهر با چیز واقع است، همراه با قرینه‌ای که ذهن را از اسناد دادن آن فعل یا شبه فعل به آنچه در ظاهر منسوب بدان است، باز دارد. مشهور ترین علاقه‌های مجاز عقلی عبارت است:

۱- اسناد به زمان

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد (فانم مقام)

۲- اسناد به مکان

گرچه صد رود است از چشم روان زنده رود باغ کاران یادباد (سافظ)

۳- اسناد به سبب

بی شهر خرم بنا کرد کی چو صدره بنا کرد بر گردری (فردوسی)

۴- اسناد به مصدر

چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت (فردوسی)

۵- اسناد اسم فاعل به اسم مفعول

ز بهرامیان هر که گردد اسیر به پیش من آرد کسش دستگیر (فردوسی)

۶- اسناد اسم مفعول به اسم فاعل

گر این صاحب جهان دلدادۀ نت شکاری بس شگرف افتاده تست (نظامی)

پی نوشت‌ها

- ۱- فن شعر، ارسطو، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳، ص ۹۰
- ۲- در قلمرو بلاغت، محمد علوی مقدم، انتشارات موسسه چاپ و انتشار آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲، ص ۶۲۹
- ۳- مجاز القرآن، ابو عبیده معمر بن المثنی، تحقیق دکتر محمد فواد سزگین، مصر، ۱۹۵۴ م. ۱۳۷۴ هـ.
- ۴- در قلمرو بلاغت، ص ۶۳۰
- ۵- اسرار البلاغه، عبدالقاهر جرجانی، تحقیق هـ ریتز، استانبول، ۱۹۵۴ م.
- ۶- دلائل الاعجاز، عبدالقاهر جرجانی، مصر، سال ۱۳۳۱
- ۷- مفتاح العلوم، ابویعقوب یوسف سکاکی، مصر، ۱۳۱۸
- ۸- التلخیص فی علوم البلاغه، جلال الدین محمد بن عبدالرحمن القزوی بنی الخطیب، شرح عبد الرحمن برقوقی، مصر، چاپ دوم، ۱۹۳۲ م.
- ۹- حاشیه میرسید شریف جرجانی بر مطول. حاشیه مطول، استانبول، سال ۱۳۳۰
- ۱۰- درر الادب، حسام العلماء آق اولی، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۰ هـ، ص ۱۵۷
- ۱۱- اسرار البلاغه ص ۳۲۵
- ۱۲- التلخیص ص ۲۹۲-۲۹۴
- ۱۳- حاشیه مفتاح العلوم، سیوطی، مصر، ۱۳۱۸، ص ۱۵۴.
- ۱۴- واژه نامک، عبدالحسین نوشین، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱، ص ۲۲۸ (از شاهنامه چاپ مسکوح ص ۶۳۶)
- ۱۵- دیوان خاقانی، سید ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۳۸، ص ۳۴
- ۱۶- قرآن مجید، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷
- ۱۷- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح حبیب الله آموزگار، چاپ اقبال، ۱۳۵۲، ص ۱۳۸
- ۱۸- گلستان سعدی، دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، صفیعلی‌شاه، سال ۱۳۴۷، ص ۳۹۹